

کوروش بزرگ

و
محمد بن عبد الله

دکتر مسعود انصاری

چاپ ششم با تجدید نظر کامل

۱۳۷۹ خورشیدی - ۲۰۰۱ میلادی

چاپ اول ۱۳۶۹ خورشیدی

چاپ دوم ۱۳۷۰ خورشیدی

چاپ سوم ۱۳۷۳ خورشیدی

چاپ چهارم ۱۳۷۵ خورشیدی

چاپ پنجم ۱۳۷۷ خورشیدی (تنها یکبار به انتشارات نیما در آلمان برای مصرف کشورهای اروپایی

پروانه چاپ داده شده است.)

چاپ ششم ۱۳۷۹ خورشیدی (با تجدید نظر کامل)

P.O. Box 57374

Washington, D.C. 20037-0374

U. S. A.

نشانی برای تماس:

(E Mail): نشانی پست الکترونیکی

pavam@netkonnnect.net

(۲۰۲) ۶۵۹ ۹۵۸۰

نمابر (فکس)

Website:

www.hypnomas.org

نشانی

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری

دکتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه فوق لیسانس در رشته روابط بین الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دکتری است. دو دانشنامه دکتری او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن آمریکا و سومین دانشنامه دکتری او در رشته هیپنوتراپی از دانشگاه آمریکائی هیپنوتراپی است. او همچنین، دارای دانشنامه Career Development از دانشگاه آمریکائی بیروت است.

دکتر مسعود انصاری دارای سی جلد تألیف، تصنیف و ترجمه در رشته های حقوق، فلسفه، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم اجتماعی و الهیات و بیش از دویست نوشتار پژوهشی، سیاسی، روانی و اجتماعی به زبان های فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳۴۶ بوده است.

دکتر مسعود انصاری، عضویت جامعه حقوقدانان بین المللی، جامعه دانشمندان علوم سیاسی آمریکا، انجمن بین المللی جرم شناسی، هیئت مشورتی انجمن آمریکائی هیپنوتراپیست های حرفه ای و سازمان آمریکائی COPHO را بر عهده دارد.

فرآیند سالهای تدریس و پژوهش او در دانشگاه های ایران، دانشگاه آمریکائی بیروت، UNAFI ژاپن و دانشگاه های آمریکائی؛ امتیازات، درجه ها و جایگاه های علمی زیر بوده است: Phi Beta Kappa (۱۹۸۷) و سه جایزه علمی President's Award یکی از سازمان علمی NGH (۱۹۹۱) و دو جایزه از سازمان NATH (سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹).

فہرست مطالب

<u>صفحہ</u>	<u>عنوان</u>
۹	پیش گفتار
۱۳	بخش اول - شرح زندگی کوروش بزرگ و محمد بن عبداللہ
۱۵	فصل اول - شرح زندگی کوروش بزرگ
۱۵	تولد کوروش
۲۰	جوانی کوروش
۲۵	فصل دوم - شرح زندگی محمد بن عبداللہ
۲۵	تولد محمد بن عبداللہ
۳۴	جوانی محمد بن عبداللہ
۴۱	بخش دوم - رفتار کوروش بزرگ و محمد بن عبداللہ با یہودیان
۴۳	فصل سوم - رفتار کوروش بزرگ با یہودیان
۴۳	پیشینہ تاریخی بابل
۴۵	تسخیر بابل بوسیلہ کوروش
۵۰	آزادی یہودیان بوسیلہ کوروش و فرمان برگشت آنها بہ اورشلیم
۵۵	فصل چہارم - رفتار محمد بن عبداللہ با یہودیان
۵۵	قلع و قمع یہودیان بوسیلہ محمد
۵۹	تبعید طایفہ یہودی «بنی قینقاع» و تصرف اموال و داراییہای آنها
۶۲	قتل کعب بن الاشرف
۶۸	اخراج طایفہ یہودی «بنی النضیر» از مدینہ و تصرف اموال و اراضی آنها
۷۷	اسارت طایفہ یہودی «بنی مصطلق» و تصاحب اموال و داراییہای آنها

جنگ خندق و قتل عام مردان طایفه یهودی «بنی قریظه»

- ۷۹ و اسارت زنان و فرزندان آنها
- ۱۰۰ اخراج یهودیان ساکن خیبر و تصرف اموال و داراییهای آنها
- ۱۰۷ بخش سوم - زن در زندگی کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله
- ۱۰۹ فصل پنجم - رفتار کوروش با زنان
- تسخیر ارمنستان و رفتار کوروش با دختر پادشاه ارمنستان
- ۱۰۹ و زنان و خانواده او
- رفتار کوروش با دختری که بوسیله پدرش «گبر یاس» به او هدیه شد ۱۲۱
- حماسه «پان ته آ» زیباترین زن آسیا و رفتار جوانمردانه کوروش با او ۱۲۸
- ۱۴۷ فصل ششم - رفتار محمد بن عبدالله با زنان
- «جویریه» زنی که محمد را اسیر زیبایی خود و طایفه اش
- ۱۴۷ را آزاد کرد
- «ریحانه» زن زیبایی که شب روز قتل همسرش بعنوان
- ۱۴۹ برده محمد به حرمسرای او رفت و دق مرگ شد
- ازدواج محمد با «الصفیه» زنی که همسرش زیر شکنجه
- ۱۵۰ جان سپرد
- ۱۵۵ عشق محمد به همسر پسر خوانده اش «زینب» و ازدواج با او
- ۱۶۱ فصل هفتم - همسر کوروش
- ۱۶۵ فصل هشتم - ازدواج های محمد و زنان او
- ۱۶۵ احکام قرآن درباره زنان محمد
- ۱۶۸ زنان عقدی و رسمی محمد
- ۱۷۵ صیغه های محمد
- ۱۷۹ سایر زنان محمد
- ۱۸۹ بخش چهارم - درگذشت کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله
- ۱۹۱ فصل نهم - درگذشت کوروش
- ۲۰۱ فصل دهم - رحلت محمد بن عبدالله

- ۲۱۷ بخش پنجم - شخصیت‌های کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله
- ۲۲۵ فصل یازدهم - شخصیت کوروش بزرگ
- ۲۳۰ نظر تاریخ نویسان و نویسندگان خارجی درباره کوروش
- ۲۳۰ گزنفون
- ۲۳۳ تورات
- ۲۳۴ گیرشمن
- ۲۳۶ کنت دوگوبینو
- ۲۳۷ دیودوروس سیسولوس
- ۲۳۷ هرودوت
- ۲۳۸ افلاطون
- ۲۳۸ فلویگل
- ۲۴۱ پرسی سایکس
- ۲۴۱ جورج راولینسون
- ۲۴۲ ادوارد می پر
- ۲۴۳ ویل دورانت
- ۲۴۷ فصل دوازدهم - شخصیت محمد بن عبدالله
- ۲۴۸ پرهیزکاری محمد
- ۲۴۸ عادات محمد در خوردن و آشامیدن
- ۲۵۰ عادات محمد در مسافرت
- ۲۵۰ عادات محمد در همخوابگی
- ۲۵۱ عادات محمد در نظافت شخصی
- ۲۵۳ عادات محمد در پیشگویی
- ۲۵۴ عادات محمد در سلام و تعارف
- ۲۵۴ عادات محمد در عطسه کردن و خمیازه کشیدن
- ۲۵۴ روش محمد درباره تعبیر رویا
- ۲۵۵ تجویزات و درمان‌های پزشکی محمد
- ۲۵۸ درمان بدچشمی

- ۲۵۹ عادات محمد در انجام فرایض مذهبی
- ۲۶۲ عادات و احوال و حقوق و امتیازات و یثه محمد
- ۲۶۹ نظر اسلام شناسان خارجی درباره محمد
- ۲۶۹ مونتهگومری وات
- ۲۶۹ دانته
- ۲۷۰ میل
- ۲۷۰ دو بولن و یلی یرز
- ۲۷۱ ساواری
- ۲۷۲ ولتر
- ۲۷۳ دیدرو
- ۲۷۳ توماس کارلایل
- ۲۷۴ تور آندره
- ۲۷۵ گوستاو و یل
- ۲۷۵ الویز اسپرنگر
- ۲۷۶ و یلیام مویر
- ۲۷۶ مارگولیوت
- ۲۷۷ تئودور نولدکه
- ۲۷۷ جان آرچر
- ۲۷۸ ماکسیم رادیسون
- ۲۸۴ دوگوبرت رن
- ۲۸۵ کوله
- ۲۸۶ و یلسون کش
- ۲۸۹ پایان گفتار
- ۳۰۵ فهرست مآخذ و منابع فارسی
- ۳۰۹ فهرست منابع و مآخذ زبانهای خارجی
- ۳۱۳ فهرست راهنما

فهرست نقشه‌ها و تصاویر

صفحه

عنوان

۵۲	امپراطوری ایران در زمان کوروش
۵۳	پیروزیهای جغرافیایی اسلام در زمان رحلت محمد
۱۳۷	نمونه‌ای از عرابه‌های جنگی ارتش کوروش
۱۹۸	آرامگاه کوروش بزرگ
۱۹۹	مقبره محمد بن عبدالله

پیش گفتار

جرات و شهامت کسی را نجات نخواهد داد، ولی نشان می دهد
که روح او هنوز زنده است.

جورج برنارد شاو

سرشت ذاتی بشر پیوسته او را به کنجکاوی برای کشف راستی ها رهنمون شده است، تا جایی که انسان در جهت پاسخگویی به این شور فطری توفیق پیدا کرده است از غارنشینی به سیاره های آسمانی پرواز کند. اما چون بشر در زمانهای پیشین خود را در برابر طبیعت و مشکلات زندگی ضعیف می دیده، هرزمانی که در برابر افرادی قرار گرفته که ادعا کرده اند از سوی منابع ناشناخته متافیزیکی برای او پیام آور بوده اند، با تمام هوش و فراستی که فطری او می باشد، در برابر این افراد تسلیم شده و نسلهای بعد از او نیز بمنظور بهره گیریهای شخصی در ستایش و حتی پرستش افراد مذکور و تئوریهای آنها به گزافه گوییهای شگفت آور پرداخته اند.

شاید این روند روانی بشر را نیز بتوان از سرشت فطری او برای کشف و شناخت نیروهای اداره کننده این جهان ناشی دانست، زیرا هنگامی که انسان از درک و شناخت نیروهای پیچیده طبیعت عاجز می ماند به قول بسیاری از فلاسفه بزرگ از جمله هگل، فوئرباخ و اسپینوزا خود را به عوامل ناشناخته متافیزیکی و یا افرادی که ادعای وابستگی با آنها را دارند می بندد، و با روشن کردن وجود خود با یک نور مصنوعی و تخیلی از آن پس خویشتن را توانا و نیرومند احساس می کند و تمام مشکلات زندگی بر اثر این خودفریبی روانی در نظرش عادی جلوه گرمی شوند.

متأسفانه در برخی از موارد انسان آن چنان خود را به افرادی که خویشان را نمایندۀ منابع ناشناخته ماوراء الطبیعه معرفی کرده‌اند تسلیم کرده است، که اصولاً وجود خویش را در برابر این افراد نفی کرده و به آنها اجازه داده است حتی به تشکیل «تئونومی»^۱ پردازند. این افراد با نیروی هوش و نبوغ و کاردانی خود، می‌دانند چگونه نور عقل توده‌های مردم را خاموش سازند و احساسات آنها را برای پیشبرد هدفها و مقاصد قدرت طلبانه خود بکار بگیرند. به همین دلیل بوده است که افراد بشر پیش از ظهور پیامبران با دست خود خداهای فرضی می‌ساخته و با پرستش آنها خود را توانا می‌دیده و تصور می‌کرده‌اند خدایانی که با دست خود ساخته‌اند، قادرند تمام نیازهای آنها را برآورده سازند. خدایانی مانند آسورو مردوک در بین النهرین، زئوس، آپولون و غیره در یونان، ژو پیترو در روم و آمون در مصر، همه زاییده ضعف افرادی بوده‌اند که بدون وجود نیرویی برتر از خود و یا قدرتی که بتوانند از آن نیرو بگیرند، خود را در برابر مشکلات زندگی زبون و بی‌پناه می‌دیده و از اینرو برای توفیق در برابر مشکلات زندگی با دست خویش برای خود به ایجاد بتها و یا خدایانی پرداخته و از آن پس خود را در پناه خدایان مذکور نیرومند احساس می‌کرده‌اند. یکی از نشانه‌های بارز فرهود مذکور، تئوری «توتسم» Totemism می‌باشد. بر پایه این تئوری انسانهای زمان پیشین، درخت و یا جانوری را انتخاب می‌کردند و خود را در پناه آن قرار می‌دادند و معتقد بودند، درخت و یا حیوان مذکور از آن پس نگهبان و حمایت‌کننده آنها خواهد بود. گیاه و یا جانوری که بدین ترتیب انتخاب می‌شد، «توتسم» نام می‌گرفت و بی‌احترامی به آن گناهی غیر قابل بخشش بشمار می‌رفت. برای مثال هنوز هم در استرالیا قبایلی وجود دارند که کانگورو و یا لک لک را بعنوان روح نگهبان و حامی خود مورد پرستش قرار می‌دهند.

نکته جالب اینجاست که افراد بشر معمولاً معتقدات متافیزیکی و دینی خود را از راه توارث بر می‌گزینند، نه بوسیله هوش و خرد و درک خویش. به همین سبب

است که افراد انسان معمولاً صدها نوع عقاید دیگری را که دربارهٔ تئوریهای متافیزیکی از قبیل «آفرینش»، «زندگی و یا نابودی پس از مرگ»، «روح» و غیره وجود دارد، نادیده می گیرند و کوشش می کنند تنورزندگی روانی خود را زیرپناه عقایدی که پدرانشان به آنها ایمان بسته بودند، گرم نگاهدارند، ولو آن که عقاید مذکور بوسیلهٔ زور به پدرانشان تحمیل شده باشد.

این بود شرح کوتاهی از روانشناسی فردی و اجتماعی گرایش به معتقدات مذهبی و پرستش انسانها و سایر موجودات جاندار و بیجان، و اما هدف این کتاب مقایسه ای بین یک پادشاه ایرانی (کوروش بزرگ) و یک پیامبر عربی (محمد بن عبدالله) بمنظور ژرف نگری در دگرگونیهای است که حمله عرب به ایران و مذهب صادراتی آنها در چهارچوب مکانیسم ذهنی و روانی مذکور در کشور ما بوجود آورد و بنیاد ارزشهای فردی، معنوی، فرهنگی، اجتماعی، ملی و سیاسی ما را زیر و رو کرد. در گفتارهای این کتاب خواهیم دید، کوروش پادشاه آزاده ای بود که بدون این که خود ادعای پیامبری داشته باشد، به سبب آزادمنشی و ارزشهای والای انسانی و رفتار بشر دوستانه اش با ملت‌های مغلوب، به او عنوان پیامبری دادند و محمد فردی بود که با ادعای پیامبری، به کرسی حکمرانی تکیه زد و در پناه ادعای پیامبری به فرمانروایی ملت خود پرداخت. کوروش پادشاهی بود که اگرچه حتی کتاب تورات او را پیامبر و مسیح خدا خواند، ولی وی هیچ گاه این عنوان را به خود نبست، اما محمد انسانی بود که دعوی پیامبری کرد و در حالی که حتی مردم قبیلهٔ خود او، ادعایش را پذیرا نشدند، در گیر و دار اختلافات قبیله ای بین اهالی مکه و مدینه، سرانجام به کرسی پیامبری تکیه زد و با قدرتی که از کنار این ادعا و عنوان بدست آورد، در عمل به فرمانروایی افرادی که اسلام اختیار کردند، پرداخت. بنابراین دست کم یک وجه اشتراک قوی برای مقایسهٔ این دو فرد و چگونگی روشهای حکمرانی آنها وجود دارد و آن این است که آن دو هر دو پادشاه بودند و مهمترین و یژگی وجود آنها، تکیه بر کرسی حکومت بوده است، منتها کوروش شاه-پیامبر بوده و محمد پیامبر-شاه.

در ژرفای مقایسه بین کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله خواهیم دید، آیا حق

با آنها بی است که عقیده دارند حمله عرب به ایران و ورود دین آنها به این سرزمین برای مردم ایران آئین راستینی به ارمغان آورد که بر اثر آن مردم این سرزمین با نور حقیقت بینی و راستی و درست گزایی و پیشرفتهای معنوی رهنمون شدند، و با آنها بی درست می گویند که معتقدند حمله عرب به ایران و صدور دین آسمند آنها به این کشور، آداب و رسوم باستانی، ارزشهای فرهنگی، ملی و تاریخی ما را مسخ کرد، ما را از سیر پیشرفت بازداشت و سبب عقب افتادگی تاریخ ملی و سیاسی ما شد!

بنابراین، هدف این کتاب، پژوهیدن آثار اجتماعی، روانی، ملی و فرهنگی ورود دین اسلام به ایران است که پژوهنده با استفاده از معتبرترین مدارک تاریخی و با بی نظری کامل، از راه مقایسه شرح حال، زندگی، افکار، هنجارها و روشهای فرمانروایی کوروش بزرگ (شاه-پیامبر ایران) و محمد بن عبدالله (پیامبر-شاه عرب)، این هدف را پویا می شود. امید آن که این پژوهش آغاز پایان بشمار آید، نه پایان آغاز. ❀

بخش اول

شرح زندگی کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله

اگر درصدد کسب هدفهای عالی هستید، از چیزهای جزئی و کوچک ترنجید.

مگل

مذهب، زائیده احساسات، اعمال و تجربیات اوقات تنهایی انسان است که خود را با خدا در رابطه می بیند.

ویلیام جیمز

فصل اول

شرح زندگی کوروش بزرگ

تولد کوروش

تاریخ نویسان عصرهای باستان از قبیل «هرودوت»^۱، «گزنفون»^۲ و «کتزیاس»^۳ دربارهٔ چگونگی زایش کوروش اتفاق نظر ندارند و اگرچه هر یک سرگذشت تولد وی را به شرح خاصی نقل کرده‌اند، اما شرحی که آنها دربارهٔ ماجرای زایش کوروش ارائه داده‌اند، بیشتر شبیه افسانه می باشد، معهذاً چون بعضی از تاریخ نویسان شهیر عصر ما از قبیل «ویل دورانت»^۴، «پرسی سایکس»^۵ و «حسن پیرنیا» شرح چگونگی زایش کوروش را از «هرودوت» اقتباس کرده‌اند، از اینسروما نیز در این کتاب شرح چگونگی تولد کوروش را از

¹ Herodotus, 1, pp. 107-32.

² Xenophon, *Cyropaedia or The Institution of Cyrus*, trans. Maurice Ashley (Philadelphia: B.B. Hopkins & co., 1810), pp. 33ff.

³ Photius, *The Library of Photius*, Vol. 1, by J.H. Freese (New York: McMillan Co., 1920), pp. 92-120.

⁴ William Durant, *Our Oriental Heritage* (New York: 1954).

⁵ Percy Sykes, *A History of Persia*, 2 vols. (London: MacMillan and Co., Limited, 1951).

«هرودوت» نقل می کنیم.

بنا به نوشته «هرودوت»^۶، «آستیگ»^۷ پادشاه ماد، شبی خواب دید که از دخترش «ماندان»^۸ آنقدر آب خارج شد که همدان و کشور ماد و تمام سرزمین آسیا را غرق کرد. آستیگ تعبیر خواب خویش را از مغ ها پرسش کرد. آنها گفتند از اومولودی بوجود خواهد آمد که بر ماد غلبه خواهد کرد. این موضوع سبب شد که آستیگ تصمیم بگیرد دخترش را به بزرگان ماد ندهد، زیرا می ترسید که دامادش مدعی خطرناکی برای تخت و تاج او بشود. بنابراین آستیگ دختر خود را به کمبوجیه (کامبیز) که از خانواده های نجیب و مطیع پارسی بود به زناشویی داد.

«ماندان» پس از ازدواج با «کمبوجیه» باردار شد و شاه این دفعه خواب دید که از شکم دخترش تاکی روید که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشانید. پادشاه ماد، این بار هم از مغ ها تعبیر خوابش را خواست و آنها اظهار داشتند، تعبیر خوابش آنست که از دخترش ماندان فرزندی بوجود خواهد آمد که بر آسیا مسلط خواهد شد. آستیگ بمراتب پیش از خواب اولش به وحشت افتاد و از این رو دخترش را به حضور طلبید. دخترش به همدان نزد وی آمد. آستیگ دستور داد ماندان تا هنگام وضع حمل مانند یک زندانی تحت نظر باشد. سرانجام ماندان وضع حمل کرد و پسری از او بوجود آمد. آستیگ پادشاه ماد که بر اساس خوابهایی که دیده بود، از فرزند دخترش سخت وحشت داشت، مولود دخترش را به یکی از بستگانش بنام «هارپاگ»^۹ که در ضمن وزیر و سپهسالار او نیز بود سپرد و به وی دستور داد که او را نابود کند. هارپاگ طفل را به خانه آورد و ماجرا را با همسرش در میان گذاشت. همسرش از او پرسش کرد، حال چه تصمیمی درباره طفل مذکور خواهد گرفت. هارپاگ پاسخ داد وی دست به چنین جنایتی نخواهد آلود، زیرا اولاً طفل با او خویشاوند است، ثانیاً چون شاه اولاد زیاد ندارد و

^۶ Herodotus, I, pp. 107-32.

^۷ Astyages

^۸ Mandane

^۹ Harpagus

دخترش ممکن است جانشین او گردد، در این صورت معلوم است ملکه با قاتل فرزندش چه خواهد کرد! بنابراین او طفل را به یکی از چوپانهای شاه بنام «میترادات»^{۱۰} (مهرداد) داد و از او خواست که وی را به دستور شاه به کوهی در میان جنگل رها کند تا طفل طعمه وحوش گردد.

چوپان طفل را به خانه برد. همین که همسر چوپان به نام «سپاکو»^{۱۱} از موضوع باخبر شد، با تضرع به شوهرش اصرار ورزید از کشتن طفل خودداری کند و بجای او، فرزند خود او را که تازه زاییده و مرده دنیا آمده بود، در جنگل رها سازد. هارپاگ جرات این کار را نداشت، ولی همسرش او را قانع کرد که بهتر است این طفل زیبا را به فرزندی قبول کنند و جسد مرده فرزند خودشان را به مأموران هارپاگ بجای جسد طفل نشان دهند، زیرا در این صورت هم آنها به کار نیکی دست زده اند و هم این که از خطر نجات یافته اند. چوپان عقیده همسرش را پسندید و جسد مرده فرزندش را به مأموران هارپاگ ارائه داد و سپس به دستور او جسد فرزندش را در آرامگاه سلطنتی بخاک سپردند.

روزی کوروش که به پسر چوپان معروف بود، با گروهی از فرزندان امیرزادگان بازی می کرد. آنها قرار گذاشتند یک نفر را از میان خود به نام شاه تعیین کنند و کوروش را برای این کار برگزینند. کوروش همبازیهای خود را به دسته های مختلف تقسیم کرد و برای هر یک وظیفه ای تعیین نمود و دستور داد پسر «آرتامبارس»^{۱۲} را که از شاهزادگان و امرای درجه اول پادشاه بود و از وی فرمانبرداری نکرده بود تنبیه کنند. پس از پایان ماجری، فرزند آرتامبارس به پدر شکایت برد که پسر یک چوپان دستور داده است وی را تنبیه کنند. پدرش او را نزد آستیباگ برد و دادخواهی کرد که فرزند یک چوپان پسر او را تنبیه کرده و بدنش را مضروب کرده است. شاه چوپان و کوروش را احضار کرد و از کوروش سؤال کرد: «تو چگونه جرأت کردی با فرزند کسی که بعد از من بزرگترین

¹⁰ Mithridates

¹¹ Spako

¹² Artambares

مقام کشوری است، چنین کنی؟» کوروش پاسخ داد: «در این باره حق با من است، زیرا همه آنها مرا به پادشاهی برگزیده بودند و چون او از من فرمانبرداری نکرد، من دستور تنبیه او را دادم، حال اگر شایسته مجازات می باشم، اختیار با توست.»

آستیگ از شهامت کوروش و شباهت وی با خودش به اندیشه افتاد. در ضمن بیاد آورد، مدت زمانی که از واقعه رها کردن طفل دخترش به کوه می گذرد با سن این کودک برابری می کند. لذا آرتم بارس را قانع کرد که در این باره دستور لازم را صادر خواهد کرد و او را مرخص کرد. سپس از چوپان درباره هویت طفل مذکور پرسشهایی به عمل آورد. چوپان پاسخ داد: «این طفل فرزند من است و مادرش نیز زنده است.» اما شاه نتوانست گفته چوپان را قبول کند و دستور داد زیر شکنجه واقعیت امر را از وی جویا شوند.

چوپان در زیر شکنجه وادار به اعتراف شد و حقیقت امر را برای آستیگ آشکار کرد و با تضرع از او تقاضای عفو نمود. سپس آستیگ دستور به احضار هارپاگ داد. هارپاگ حاضر شد و چون چوپان را در حضور پادشاه دید، موضوع را حدس زد و در برابر پریش آستیگ که از او سوال کرد: «با طفل دخترم چه کردی و چگونه او را کشتی؟» پاسخ داد: «پس از آن که طفل را به خانه بردم، تصمیم گرفتم کاری کنم که هم دستور تو را اجرا کرده باشم و هم مرتکب قتل فرزند دخترت نشده باشم. از اینرو، او را به چوپان تو سپردم و تأکید کردم که به امر تو بایند او را به کوهی بيفکند تا خوراک وحوش گردد و بعد مأمورانی برای اطمینان از اجرای دستور اعزام داشتم و آنها کشته شدن طفل دخترت را تأیید کردند.»

آستیگ در باطن از عمل هارپاگ خشمناک شد، ولی چون نمی خواست نیت غیر اخلاقی خود را آشکار کند سعی کرد خود را در ظاهر خشنود نشان دهد و بهمین مناسبت گفت: «وجدان من از دستوری که قبلاً درباره طفل دخترم صادر کرده بودم ناراحت بود و بعلاوه همواره می بایستی شماتت دخترم را گوش کنم، اما اکنون خوشحالم که می بینم طفل زنده است و از این رو خدای را سپاس می

گویم.» سپس به هارپاگ دستور داد پسر سیزده ساله اش را بفرستد همبازی نوه او شود. هارپاگ به خاک افتاد و از آستیاگ سپاسگزاری کرد.

هنگامی که هارپاگ پسرش را نزد آستیاگ فرستاد، وی دستور داد او را کشتند و از گوشت بدنش خوراک تهیه کردند و زمانی که هارپاگ در ضیافت او شرکت کرده بود، وی را به خوردن آن خوراک تکلیف کرد. هنگامی که هارپاگ مشغول خوردن غذا بود، آستیاگ از او پرسید: «آیا این خوراک گوارا است؟» هارپاگ پاسخ داد: «بلی بسیار لذیذ است.» سپس شاه سبد سرپوشیده ای که محتوی سر و دست و پای فرزند هارپاگ بود به وی داد. هارپاگ سرپوش سبد را که برداشت سر فرزندش را در سبد دید. اما نگاهی به شاه انداخت و گفت: «هرچه شاه انجام دهد، پسندیده است.»

سپس آستیاگ مغها را احضار کرد و پس از این که واقعه مذکور را برای آنها شرح داد، اضافه کرد که چون پسر دخترش زنده است، اکنون چه باید کرد؟ مغها پاسخ دادند: «خوابی که تو دیده بودی، به واقعیت پیوسته، زیرا وی قبلاً بوسیله همبازیهایش به شاهی انتخاب شده و از این نظر او دیگر خطری برای تو ندارد.» آستیاگ اظهار داشت: «عقیده من هم همین است.» مغها اضافه کردند: «شاهها، برای خود ما خواب تو اهمیت بسیار دارد و منافع ما ایجاب می کند در حفظ سلطنت تو بکوشیم، زیرا اگر کوروش به تخت بنشیند، پارسى ها بر ما استیلا خواهند یافت. بنابراین ما معتقدیم خطر رفع شده است، اما بهتر است کوروش را با مادرش به پارس بفرستی.»

آستیاگ از پاسخ مغها شاد شد و کوروش را احضار کرد و به وی گفت: «فرزند، من متأسفم که بخاطر یک خواب پوچ می خواستم تورا آزار کنم، اما خوشبختانه اقبالت تورا نجات داد. اکنون تو می توانی به پارس نزد پدر و مادر واقعی ات بروی و با آنها زندگی کنی.»

«کتزیاس» و «گزنفون» شرح چگونگی تولد کوروش را به شکلهای دیگری نقل کرده اند که آنها نیز از رویدادهای افسانه آمیز خالی نیست، ولی آنچه مسلم است همه این نوشته ها که بعید نیست از سینه داستان سرایان با ذوق ایرانی برای

تاریخ نویسان مذکور گفته شده باشد، از واقعیت کامل برخوردار نیست. مردم بیشتر کشورها خوی قهرمان پرستی و دلاورستانی دارند و می توان گفت که ایرانیان از لحاظ این صفت از تمام ملتها برترند. ایرانیان برای قهرمانان و پهلوانان باستانی خود افسانه های شورانگیز ساخته اند و این صفت به پادشاهان و سرداران تاریخی نیز سرایت داده شده است. از این رو در بعضی از موارد کشف مرز تاریخ واقعی از افسانه های اختراعی کار آسانی بنظر نمی رسد. محمد علی فروغی نوشته است: «هر کس در دنیا بزرگ و نامی می شود درباره او افسانه می سازند.»^{۱۳} بدیهی است که کوروش نیز از این قاعده برکنار نمانده است. از طرف دیگر، چگونگی زایش بسیاری از مشاهیر و سرداران دنیای باستان برای تاریخ نویسان مجهول مانده و ماجرای زایش کوروش نیز یکی از آنهاست. آنچه را که بیقین می توان بعنوان یک رویداد اصیل تاریخی قبول کرد آن است که کوروش در کشور پارس در محل «پاسارگاد» از کمبوجیه پادشاه پارس که دست نشانده کشور ماد بود و مادرش «ماندان» دختر آستیاگ پادشاه ماد زاده شده است.^{۱۴}

جوانی کوروش

هنگامی که آستیاگ به کوروش تکلیف کرد که نزد پدر و مادرش به پارس برود، کوروش جوانی ۱۲ ساله بود. در راه عزیمت به پارس همراهان کوروش سرگذشت

^{۱۳} محمد علی فروغی، دوره کامل حکمت سقراط و افلاطون (تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۲۹۷ خورشیدی)، ص ۳۳.

^{۱۴} بسیاری از نویسندگان زادگاه کوروش را «آنشان» Anshan (ناحیه ای در کناره ایلام و در بختیاری امروز دانسته اند. دلیل این گروه از نویسندگان اعلامیه خود کوروش معروف به استوانه کوروش است که در بابل کشف شده است. زیرا کوروش در اعلامیه مذکور، خود را پادشاه «آنشان» دانسته و نامی از پارس بمیان نیاورده است. این نویسندگان معتقدند که چون کوروش پادشاه «آنشان» بوده، زادگاه وی نیز باید «آنشان» باشد. عده دیگری از تاریخ نویسان عقیده دارند که چون هخامنش رئیس قبیله «پاسارگاد» بنوده و شهری نیز به نام همان قبیله در پارس پایتخت «کمبوجیه» وجود داشته و «ماندان» مادر کوروش متعلق به آن دیار بوده، از این رو زادگاه کوروش نیز باید پارس باشد. گروه دیگری از تاریخ نویسان نیز بر این عقیده اند که چون پادشاه ماد برای غلبه بر کوروش به «آنشان» که کوروش با لشکر خود در آنجا بوده، لشکر کشی کرده، بنابراین زادگاه و محل سکونت کوروش نیز باید «آنشان» بوده باشد.

وی را برایش بیان کردند و او را با رویدادهایی که از زمان تولدش بروی گذشته بود آشنا کردند. هنگامی که کوروش به دیدن پدرش کمبوجیه و مادرش ماندان توفیق پیدا کرد، جریان رویدادی را که بروی گذشته بود، برای پدر و مادرش شرح داد. کمبوجیه و ماندان از ملاقات کوروش و برگشت او به سوی خود بسیار شاد شدند و مقدم فرزند گمشده خود را گرامی داشتند.

هرودوت می نویسد، کوروش در دربار کمبوجیه خو و اخلاق والای انسانی پارسها و فنون جنگی و نظامی پیشرفته آنها را آموخت و با آموزشهای سختی که سربازان پارس فرا می گرفتند پرورش یافت.^{۱۵}

کوروش در ابتدا خیال شورانیدن پارس بر ضد ماد را در سر نداشت، ولی هارپاگ که پیوسته درصدد بود از آستیاگ انتقام فرزند خود را بگیرد، و خبر رشادت و جلالت کوروش را شنیده بود، درنهایت با او مکاتبه کرده و هدایایی برای او می فرستاد و پیوسته او را بر ضد آستیاگ پادشاه ماد تحریک می کرد.

بنا به نوشته هرودوت، هارپاگ بزرگان ماد را که از نخوت و شدت عمل شاهانشان ناراضی بودند بر ضد آستیاگ شورانید و موفق شد، کوروش را وادار کند بر ضد پادشاه ماد لشکرکشی کند و او را شکست بدهد. با شکست کشور ماد بوسیله پارس که کشور دست نشانده و تابع آن بود، سلطنت ۳۵ ساله آستیاگ پادشاه گرداس و جبار ماد به انتها رسید، اما کوروش به آستیاگ آسیبی وارد نیاورد و او را نزد خود نگهداشت. داستان مذکور را هرودوت تاریخ نویس شهیر یونانی قرن پنجم قبل از میلاد ذکر کرده و علت لشکرکشی کوروش بر ضد پادشاه کشور ماد را انتقامجویی کوروش قلمداد کرده و متأسفانه بدین ترتیب، به قسمتی از تاریخ کوروش بزرگ، جنبه افسانه داده است.

گزنفون کتابی در شرح حال کوروش نوشته که به «سیروپدی»^{۱۶} یا تربیت کوروش معروف است. نویسندگان و تاریخ نویسان معتقدند هدف گزنفون از نوشتن این کتاب این بوده که به یونانیان پندهای اخلاقی بدهد و لذا محتویات

^{۱۵} هرودوت، کتاب اول، بندهای ۱۲۳ تا ۱۳۰.

^{۱۶} Xenophon, *Cyropaedia*, pp. 42ff.

کتاب مذکور بیشتر جنبهٔ تخیلی دارد. معیناً باید توجه داشت که هرگاه گزنفون چنین هدفی در سر داشته است، کوروش را برای اجرای این هدف، انسان کمال مطلوبی تشخیص داده و با انتخاب او خواسته است در لابلای شرح زندگی کوروش، عقاید خود را راجع به تربیت جوانان، پرهیزکاری و سایر صفات نکو و ارزشهای انسانی و همچنین فن اداره کردن مردم برای یونانیان توضیح دهد.

به هر حال کوروش در دربار پدر خود کمبوجیه رشد کرد. وی که از پیوند دو خانوادهٔ پادشاهی زاده شده بود، از حیث تندرستی، تناسب اندام، زیبایی چهره و هوش و استعداد کم نظیر می نمود. بویژه آثار تربیت دو خانوادهٔ پادشاهی در ثبات روانی او تأثیر بخشیده و از هر لحاظ او را بصورت فردی نمونه درآورده بود.

کوروش در دربار پدر خود و خردمندان پارس درس مردم دوستی و مردم داری آموخته بود و از ارزشهای والای اخلاقی بهره می برد. کوروش همچنین در دربار پدر خود، یکی از خصائل طبیعی ایرانیان باستان را که عبارت از پرهیز از دروغ بود، زیور شخصیت خود کرده بود، زیرا چنان که از تواریخ و کتیبه های موجود بر می آید، دروغ نزد ایرانیان از بزرگترین گناهها محسوب می شده است.^{۱۷}

کوروش با تعالیم مذکور که سرشار از ارزشهای اخلاقی و معنوی بود وارد دربار ماد شد، اما متأسفانه متوجه شد که نه تنها عقاید و افکار و منش درباریان ماد با آنچه که وی در دربار پدرش فرا گرفته است، تفاوت دارد، بلکه دربار ماد را فساد و انحطاط پر کرده است. در دربار ماد، رفتار درباریان بسیار خشک و خشن بود و آنها نسبت به همه چیز مشکوک بودند و کمتر از مراتب محبت و مردم دوستی و انسان خواهی در رفتار آنها اثری دیده می شد. کوروش مخصوصاً در دربار ماد مشاهده کرد که درباریان با دقت از غذا و آشامیدنیهای شاه مراقبت می کنند که مبادا دشمنان غذا و آشامیدنی شاه را با زهر آلوده کنند و این موضوع به شدت توجه کوروش را جلب کرد. کوروش تا قبل از ورود به دربار آستیاگ فکر می کرد که دشمنان سلاح در دست می گیرند و بطور علنی در برابر یکدیگر می ایستند و مبارزه می کنند، اما پس از ورود به دربار ماد متوجه شد که سلاح

^{۱۷} عباس خلیلی، کوروش بزرگ، (تهران: موسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۴)، صفحه ۸۷.

بسیاری از افراد در عداوت و دشمنی و خیانت و دروغگویی است و ضمن این که در ظاهر خود را یار و غمخوار شاه نشان می دهند، در خفا برای نابودی او اقدام می کنند. مشاهده این اعمال و رفتار غیر انسانی که با آموزشهای اخلاقی کوروش مبیانت داشت او را آزرده خاطر ساخت.

کوروش مراتب مذکور را با مادرش در میان گذاشت و ماندان به او گفت: «مردم این دیار صداقت و درستی مردم پارس را در امور خود بکار نمی بندند و تو باید با اصول و عادات و رسوم مردم این دیار آشنا شوی و به هر نحوی که جدت صلاح می داند، رفتار کنی. زیرا ملل مختلف آداب و رسوم متفاوت و مخصوص بخود دارند که تعویض و یا اصلاح آنها کار آسانی بنظر نمی رسد.»

کوروش آموزشهای نظامی ارتش ماد را نیز نسبت به آموزشهایی که در پارس آموخته بود، متفاوت دید. زیرا آموزشهای نظامی و جنگی پارسی ها بمراتب ارزشمندتر و کارآمدتر از تعلیمات جنگی مادها بود. اما اسبهای مادها بمراتب برتر از اسبهای پارسی بودند. کوروش آموزشهای نظامی و جنگی خود را به مادها آموخت و از این جهت مورد احترام و تمجید آنها واقع شد.

کوروش جوانی ساده، باهوش، کاردان و متواضع بود و از این نظر به آسانی محبت و احترام دیگران را نسبت به خود جلب می کرد. بعلاوه مکارم اخلاقی، رأفت و تمایل او به کمک و دستگیری از دیگران، باعث شد که دوستان بسیاری در تمام طبقات مختلف مردم برای خود بوجود بیاورد. *

فصل دوم

شرح زندگی محمد بن عبدالله

تولد محمد بن عبدالله

محمد بن عبدالله در یکی از روزهای دوشنبه ربیع الاول سال ۵۷۰ میلادی که به «عام الفیل»^۱ معروف است در مکه متولد شد. او متعلق به قبیله قریش می باشد. قبیله قریش از قبایل اصیل مکه بود و بر شهر مکه و نواحی مجاور آن حکمرانی می کرد. کعبه در آن زمان در نزدیکی مکه قرار داشت و چون بتخانه اعراب بود، برای آنها جنبه تقدس و پرستش داشت و از این رو اهالی دور و نزدیک شبه جزیره عربستان برای زیارت و پرستش بتهای خود به کعبه می آمدند. چون نگهبانی و حفاظت کعبه در اختیار طایفه قریش بود، کلیه اعراب شبه جزیره عربستان برای

^۱ هنگامی که «ابرهه» سردار قشون حبشه، نایب السلطنه حبشه در جنوب عربستان (یمن فعلی) را کشت و خود جای او نایب السلطنه شد، تصمیم گرفت کعبه را ویران سازد تا مرکز تجارت بین المللی از مکه به صنعا منتقل شود. چون ابرهه با فیل عازم مکه شد، اعراب خط سیر او را «عام الفیل» خواندند و چشمه هایی را که در سر راه آن وجود داشت، «عین الفیل» نامیدند و محلی را که ابرهه از آنجا وارد مکه شد، «باب الفیل» نام نهادند. بهمین ترتیب، سال ۵۷۰ میلادی را که ابرهه وارد مکه شد، «عام الفیل» خواندند.

این طایفه و افراد آن احترامی خاص قائل بودند. طایفه قریش به چند شاخه تقسیم می شد و شاخه ای که محمد به آن تعلق داشت، در این زمان از اعتبار قابل توجهی بین سایر شاخه ها برخوردار بود.

پدر محمد به نام عبدالله فرزند عبدالمطلب یکی از افراد سرشناس عرب بشمار می رفت. مادر محمد نیز «آمنه» نام داشت. مدت کوتاهی پس از ازدواج پدر و مادر محمد، پدرش عبدالله برای یک مسافرت تجارتي به سوریه رفت. در آن زمان مسافرت بین عربستان و سوریه بوسیله کاروان انجام می گرفت. پس از این که عبدالله از سفر سوریه مراجعت کرد، بیمار شد و در مدینه درگذشت. شرح حال نویسان محمد می نویسند، با توجه به این که پدر محمد، عبدالله، قبل از تولد وی و مادرش «آمنه» در هنگامی که محمد شش سال بیشتر نداشت درگذشتند، معلوم می شود که پدر و مادر محمد از تندرستی کامل بهره نمی بردند و طبیعت بسیار حساس و شکننده محمد را نیز می توان میراثی از ضعف تندرستی والدینش بشمار آورد.^۲

عبدالله پس از مرگ خود، یک همسر بیوه، یک خانه مسکونی، پنج رأس شتر و یک دختر برده بنام «ام ایمن» که خدمتکار آنها بود از خود بجای گذاشت. اگرچه میراثی که عبدالله از خود باقی گذاشت ناچیز بود، معهذابا در نظر گرفتن اوضاع و احوال عربستان در آن زمان، نشانه دارایی یک خانواده مرفه و ثروتمند بود. پس از درگذشت عبدالله، همسرش آمنه طفلی به دنیا آورد که او را محمد نامیدند. پس از تولد محمد، مادرش موضوع زایش خود را به عبدالمطلب اطلاع داد و وی محمد را برای تبرک به کعبه برد.

در باره زمان کودکی محمد و چگونگی پرورش او، نویسندگان شرحهای گوناگونی برشته تحریر درآورده اند. نویسنده این کتاب کوشش کرده است برای شرح این موضوع و همچنین سایر مطالب این کتاب از نوشته های معتبرترین تاریخ نویسان و محدثان عرب از جمله صحیح البخاری، محمد بن اسحق، واقدی،

^۲ S.W. Koelle, *Mohammed and Mohammedanism* (London: Rivingtons, 1888), p. 37.

ابن هشام، ابن سعد، الطبری، و نیز مشهورترین اسلام شناسان غربی استفاده بعمل آورد.

در آن زمان مرسوم بود هنگامی که زنان طایفه قریش، نوزدای بوجود می آوردند او را به افراد طوایف بدوی و چادر نشین می سپردند تا طفل آنها بجای آلوده شدن با هوای بیمارگونه شهر در هوای آزاد و سالم بیابانها و صحاری پرورش یابد. پس از چند روز که محمد بوسیله یکی از دختران برده مورد پرستاری قرار گرفت، مادر محمد طفلش را به «حلیمه» یکی از زنان قبیله «بنی سعد» که داوطلب نگهداری از محمد بود، داد و او طفل را با خود به خیمه اش در بیابان برد.

حلیمه مدت دو سال محمد را در چادر قبیله خود که هر روز از نقطه ای به نقطه دیگر در بیابانها نقل مکان می کرد نگاهداری کرد. سپس حلیمه طفل را از شیر گرفت و او را برای تحویل به مادرش به شهر آورد. آمنه که مشاهده وضع مطلوب مزاجی و تندرستی محمد او را بسیار مسرور کرده بود، از او خواست که چون هوای مکه آلوده و بیمارگونه است، طفل را با خود به خیمه اش برگرداند. حلیمه با تقاضای آمنه مادر محمد موافقت کرد و او را با خودش مجدداً به بیابان برد. پس از ۲ سال دیگر، دوباره حلیمه طفل را برای تحویل دادن به مادر او آمنه با خود به مکه آورد، ولی این بار تصمیم حلیمه و شوهرش برای تحویل دادن محمد به مادرش بر اثر ایجاد دلیل موجهی بود. بدین شرح که محمد دچار عارضه ای نظیر غش و ضعف شده بود که حلیمه و شوهرش آن را حمل بر تأثیر ارواح خبیثه^۳ در طفل نموده و تصمیم گرفته بودند با تحویل دادن محمد به مادرش، خود را از بار مسئولیت نگهداری و پرورش وی آزاد سازند. آمنه مادر محمد به حلیمه اصرار ورزید به نگهداری محمد ادامه دهد و حلیمه ناچار شد مجدداً محمد را با خود به خیمه شان در بیابان ببرد. اما چون محمد مجدداً دچار عارضه غش و ضعف شد حلیمه طفل را در حالی که اکنون پنج ساله شده بود به مادرش آمنه تحویل داد.

کوله مینویسد، پس از اینکه حلیمه پرستار محمد از دومین مسافرتی که محمد را برای ملاقات مادرش آمنه به مکه برده بود، به محل سکونت قبیله ای خود

مراجعت کرد، و دیدادی بوقوع پیوست که بطور قطعی ثابت میکند، محمد از زمان طفولیت مبتلا به هیستری (بیماری غش و ضعف) بوده و افکار و اوهام و تخیلات بی اساسی بر کیفیت مغزی او حاکم بوده است. «ابن اسحق» نیز در این باره می نویسد، روزی هنگامی که بعضی از دوستان پیغمبر از او خواستند درباره زندگی طفولیتش شرح دهد، او گفت: «روزی هنگامی که من به اتفاق برادر رضاعی ام از یک گله گاو مراقبت می کردم، دو مرد سفیدپوش که یک طشتک طلائی که پر از برف بود با خود حمل می کردند، به طرف من آمدند، مرا گرفتند و بدنم را باز کردند، قلبم را از بدنم خارج کردند و آن را از وسط بریدند و یک لخته خون سیاهی را از آن درآوردند و آن را دور انداختند. سپس قلب و بدنم را با دقت کامل با برف شستند و یکی از آنها به دیگری گفت: «او را در برابر ده مرد از قبیله اش وزن کن.» آن مرد این کار را کرد و مشاهده نمود که وزن من سنگینتر از وزن آن ده نفر بود. سپس مرد اولی گفت: «اکنون او را در برابر یکصد نفر وزن کن.» مرد دومی این کار را انجام داد و مشاهده کرد باز هم وزن من بیش از آن یکصد نفر است. مرد اولی ادامه داد: «اکنون او را در برابر یک هزار نفر وزن کن.» هنگامی که معلوم شد وزن من از آن یک هزار نفر نیز بیشتر است، گفت: «کافی است، زیرا اگر او را در برابر کلیه افراد قبیله اش وزن کنی، باز هم او از آنها سنگینتر خواهد بود.»^۴

حلیمه پرستار محمد ماجرای مذکور را به زبان خود به این شرح توصیف کرده است: «چند ماه بعد از این که من و محمد از دومین سفر مسافرتی که او را برای دیدن مادرش آمنه به مکه برده بودم، به محل سکونت قبیله ای خود مراجعت کردیم، روزی هنگامی که محمد به اتفاق برادر رضاعی اش مشغول مراقبت از گاوها بودند، برادر رضاعی محمد، دوان دوان به سوی من و شوهرم آمد و گفت: «دو مرد سفیدپوش برادر قریشی مرا گرفتند روی زمین خوابانند و بدنش را باز کردند و در داخل بدنش به جستجو پرداختند.»^۵ من و شوهرم با شتاب به محلی که

^۴ *Ibid.*, p. 40.

^۵ باید توجه داشت که برادر رضاعی محمد، این موضوع را از قول محمد ذکر می کند، نه این که خودش آن را با چشم دیده باشد.

محمد در آنجا قرار داشت رفتیم و مشاهده کردیم که صورت ظاهر او غیر عادی بنظر می رسد. از او پرسش کردیم: «چه اتفاقی برایت روی داده؟» محمد پاسخ داد: «دو مرد سفید پوش به طرف من آمدند، مرا روی زمین خوابانیدند، بدنم را باز کردند و در داخل بدن من به جستجوی چیزی بودند، ولی من بتحقیق نمی دانم آنها چه چیزی را در بدن من جستجو می کردند.» حلیمه پرستار محمد ادامه می دهد: «پس از شنیدن موضوع مذکور، ما محمد را به خیمه خود آوردیم و شوهرم به من گفت: «من فکرمی کنم، ارواح خبیثه در روان این بچه خانه کرده باشند، از اینرو بهتر است قبل از این که موضوع فاش شود، او را به خانواده اش برگردانی.» من با توصیه شوهرم، بیدرنگ او را نزد مادرش بردم. هنگامی که مادرش بطور ناگهانی مشاهده کرد که من فرزندش را برده ام به وی تحویل دهم، اظهار داشت: «در حالی که تو آنقدر اصرار می ورزیدی که فرزندم را مدت زیادتری با خود نگه داری، اکنون چه شده است که وی را نزد من آورده ای؟» من پاسخ دادم: «با لطف خداوند من وظیفه خود را درباره محمد انجام داده ام و او اکنون به اندازه کافی رشد کرده است، ولی می ترسم مبدا رویداد بدی برای او حادث شود.» آمنه گفت: «من یقین دارم، عامل دیگری سبب شده است که تو فرزند مرا به سوی من برگردانی، واقعیت امر را بگو تا بدانم چه علتی باعث شده است که تو او را با شتاب نزد من بیاوری.» آمنه، مادر محمد آنقدر در این باره اصرار ورزید تا من سرانجام واقعیت موضوع را برایش توضیح دادم. هنگامی که سخنان من پایان پذیرفت، آمنه گفت: «و آیا این موضوع باعث شد که تو فکر کنی، فرزند من زیر تأثیر ارواح خبیثه قرار گرفته است؟» من در برابر پرسش او پاسخ مثبت دادم. سپس او ادامه داد: «نه، به خدا سوگند که شیطان را در روح محمد هیچ جایی نیست؛ زیرا او روزی مقام مهمی کسب خواهد کرد. به هر حال، آمنه پس از توضیحات من موافقت کرد فرزندش را از من تحویل بگیرد و من به قبیله خودم (بنی سعد) مراجعت کردم.»

«کوله»^۶ می نویسد، این رویداد در زمانی که محمد پنج یا شش ساله بوده،

^۶ Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, pp. 40-41.

اتفاق افتاده و نشانه و عامل مهمی برای درک عوامل روانی و عناصر تشکیل دهنده شخصیت او می باشد. این رویداد ثابت می کند که حمله های هیستری و غش و ضعفی که محمد در تمام طول مدت عمر از آنها رنج می برده و آنها را ناشی از حضور جبرئیل فرشته و ابلاغ دستورات الهی می دانسته، در واقع عوارض و نشانه های بیماری هیستری و ناخوشیهای جسمی او بوده که به روزهای طفولیتش مربوط می شده است. همانطور که محمد در زمان طفولیت از اوهام و تخیلاتی که در هنگام غش و ضعف بر او حاکم می شده، آگاه بوده و آنها را برای پرستارش بازگو کرده و آنها را بعنوان رویدادهای واقعی تلقی می کرده است، به همان نحو نیز در زمانی که ادعای پیامبری می کرده، هنگامی که به سبب حمله های هیستری زیر تأثیرات اوهام و تخیلات بیهوده قرار می گرفته، احساس می کرده است که جبرئیل فرشته بر او نازل شده و دستورات الهی را به وی ابلاغ می کرده و از اوهام و تخیلات ناشی از حمله های غش و ضعف (هیستری) خود کاملاً آگاه بوده و آنها را رویدادهای واقعی می پنداشته است. «اسپرنگر» می نویسد، اگر چه حمله هایی که عارض محمد می شده، خیلی شبیه به حمله های صرع می باشد، اما تفاوت بیماری هیستری محمد با سایر مبتلایان به بیماری صرع این بوده است که مغز وی پس از رفع حمله صرع، جزئیات رویداد را ضبط و جذب می کرده است و این عمل معمولاً برای افرادی که مبتلا به صرع هستند، غیر عادی است.^۷

بطور یقین، حمله های هیستری و غش و ضعف و اوهام و تخیلات بی اساسی که در نتیجه آنها برای محمد حاصل می شده، همه غیر ارادی بوده و همانطور که رؤیاهای افراد بشر بطور غیر عادی ایجاد می شود، ولی معیناً از درون آنها سرچشمه می گیرد، اوهام و تخیلاتی نیز که در نتیجه بیماری هیستری برای محمد ایجاد می شده، از درون وی منشاء می گرفته است.^۸

محمد سالها بعد، توجهی را که حلیمه با نهایت صمیمیت در باره او بکار برده

^۷ Ibid. p.42.

^۸ Ibid.

بود به یاد می آورد و پیوسته نسبت به او احساس قدردانی می کرد. در یکی از سالهایی که عربستان دچار خشکسالی شده بود، حلیمه از محمد تقاضای کمک کرد و وی یک شتر و یک گله گوسفند به وی اعطاء کرد. در مورد دیگری که حلیمه از محمد دیدن می کرد محمد ردایش را پهن کرد که حلیمه روی آن بنشیند و به یاد روزهایی که در آغوش او نگهداری می شد، فرزند مآبانه سینه های او را لمس کرد.^۹

در مبارزاتی که بعدها محمد برای مطیع کردن قبایل مختلف و گریانیدن آنها به اسلام انجام می داد، طایفه بنی سعد مقهور قدرت او شدند. هنگامی که افراد طایفه بنی سعد خود را در اسارت محمد دیدند، به او یادآوری کردند که او در میان قبیله آنها نگهداری و پرورش یافته است و این موضوع سبب شد که محمد بسیاری از آنها را آزاد سازد. در جریان همین واقعه یکی از زنان طایفه بنی سعد که اسیر نیروهای محمد شده بود، اظهار داشت که او دختر حلیمه و خواهر رضاعی محمد می باشد. زن مذکور اثر التیام یافته زخمی را که روی بدنش وجود داشت به محمد نشان داد و مدعی شد، هنگامی که او محمد را بر دوش خود حمل می کرده، محمد او را گاز گرفته و جای آن هنوز روی بدنش مانده است. محمد گفته او را باور کرد و به وی اختیار داد که از دو پیشنهاد یکی را برگزیند. بدین شرح که یا یک هدیه پر ارزش از او قبول کند و یا بقیه عمر را با احترام نزد او بسربرد. زن مذکور قبول هدیه را برگزید و به قبیله اش ملحق شد.

تردید نیست که پرورش یافتن محمد در بیابان سبب نیرومندی و تندرستی او و همچنین پالایش و نفوذ لهجه اش شد. زیرا افراد قبایل عرب با لهجه خالص و با نفوذ سخن می رانند.

محمد، سال ششم عمرش را با مادرش آمنه در مکه گذرانید. در این زمان آمنه تصمیم گرفت مسافرتی به مدینه بکند و فرزندش را به خویشاوندان مادر بزرگ پدر محمد نشان دهد. در جریان این مسافرت آنها سوار دو شتر شدند و «امه ایمن» از

^۹ William Muir, *The life of Mohammed*. A New and Revised Edition by Weir (Edinburgh: Jhon Grant, 1923), p. 7.

محمد شش ساله نگهداری می کرد. آمنه در محل خانه ای که شوهرش در گذشته بود و در نزدیکی آن نقطه دفن شده بود پیاده شد و از قبر شوهر زیارت کرد. در سالهای بعد که محمد برای زندگی وارد مدینه شد، آن محل را به خوبی می شناخت. او به اطرافیانش می گفت: «در این خانه من و مادرم زندگی می کردیم و من با انیسه که خدمتکار خردسالی بود بازی می کردم و با عموزاده هایم، پرندگان را که روی پشت بام آشیانه گذاشته بودند، تعقیب می کردم. اینجا آرامگاه پدر من است و من در این حوض شنا کردن یاد گرفتم.»

پس از مدت یک ماه که آمنه با فرزندش در مدینه توقف کرد، به همان کیفیت که به مدینه مسافرت کرده بود، قصد مراجعت به مکه کرد. اما بین راه مدینه و مکه بیمار شد و در محلی به نام «ابوا»^{۱۰} درگذشت. محمد یتیم که در زمان مرگ مادرش فقط شش سال داشت بوسیله «ام ایمن» به مکه مراجعت داده شد و اگرچه خود دختر جوانی بیش نبود، با صداقت و صمیمیت پرستاری دایمی او را بعهده گرفت. مرگ مادر در روحیه محمد تاثیر عمیقی گذاشت و او را در ژرفای غم و اندوهی جانگزا فروبرد. بهمین سبب است که قرآن در ۲۳ مورد درباره کمک و مساعدت به یتیمان و رعایت حقوق آنها اصرار می ورزد و بویژه آیه ۶ سوره الضحی قرآن به عنایات الهی در هنگام یتیمی محمد اشاره میکند و میگوید:

۶- **الَّذِي يَخُذُكَ يَتِيمًا فَارِيًّا**

«و آیا تو طفل یتیمی نبودی که خداوند به تو پناه داد!»

در یکی از مواردی که محمد به قصد زیارت مکه از مدینه به سوی این شهر می رفت، در راه در محل آرامگاه مادرش توقف کرد و با صدای بلند گریست. هنگامی که همراهانش سبب گریه او را پرسیدند، پاسخ داد: «اینجا آرامگاه مادر من است که خداوند به من اجازه داده است آن را زیارت کنم. من از خداوند تبارک و تعالی استغاثه کردم به من اجازه فرماید، تا برای رستگاری او دعا کنم، اما چنین اجازه ای به من داده نشد. سپس خاطرات مادرم در مغزم زنده شد و چون

مرا تحت تاثیر قرار داد به گریه افتادم.»^{۱۱}

پس از مرگ آمنه، قیمومت محمد به پدر بزرگش عبدالمطلب که در آن زمان مدت هشتاد سال از عمرش می گذشت داده شد و او با اشتیاق این وظیفه را پذیرفت. هنگامی که محمد زیر سرپرستی عبدالمطلب بسر می برد، روزها به کعبه می رفت و روی فرشی که عبدالمطلب در سایه کعبه روی آن می نشست، قرار می گرفت. عبدالمطلب بخوبی از محمد مراقبت می کرد و نسبت به سایر فرزندانش توجه بیشتری به وی معطوف می داشت. محمد نیز به پدر بزرگش به شدت خو گرفته بود و زمانی که در منزل بود، پرستارش را ترک می کرد و حتی زمانی که پدر بزرگش در خواب بود، به اطاق او می رفت.

اما مدت قیمومت عبدالمطلب کوتاه بود و پس از دو سال که عبدالمطلب سرپرستی محمد را برعهده داشت، چشم از جهان فرو بست. مرگ پدر بزرگ محمد روان او را که در این زمان هشت ساله شده بود بشدت جریحه دار کرد، بطوری که در هنگام مشایعت جنازه پدر بزرگ به شدت می گریست. درگذشت عبدالمطلب، نه تنها محمد را از سرپرستی دلسوز محروم کرد، بلکه برای قبیله قریش مصیبت تازه ای بوجود آورد. بدین شرح که چون فرزندان عبدالمطلب ظرفیت و کفایت اجداد خود را برای نگهداری مقامات باصطلاح کشوری و انجام وظیفه مربوط به آنها نداشتند، از اینرو خانواده رقیب آنها، یعنی بنی امیه، مشاغل مربوط را کسب کردند و در نتیجه خانواده بنی هاشم (پدر عبدالمطلب) به مقام پائین تری رانده شدند و خانواده بنی امیه تا فتح مکه بدست محمد، مقامات درجه اول کشوری مکه را در اختیار داشتند. این رویداد، پایه و اساس اختلاف بین خانواده قریش و بنی امیه که سراسر تاریخ صدر اسلام را دربر گرفته است، تشکیل می دهد.

بهرحال، عبدالمطلب در بستر مرگ، قیمومت محمد یتیم را به فرزندش ابوطالب واگذار کرد. ابوطالب این وظیفه را با اشتیاق و صمیمیت پذیرا شد.

^{۱۱} William Muir, *Mahomet and Islam* (London: Dart Publishers Limited, 1986), p. 14.

ابوطالب شبها محمد را در کنار خود می خوابانید و هر زمانی که به خارج از مکه مسافرت می کرد او را با خود می برد و این روش یعنی سرپرستی و قیمومت ابوطالب از محمد تا زمانی که محمد به سن بلوغ رسید ادامه داشت.

ابوطالب با این که متعلق به قبیله قریش، یعنی یکی از خانواده های متمکن و اشراف مکه بود، معیناً از مال دنیا بهره ای نداشت و در فقر بسر می برد. ابوطالب برای رونق دادن به وضع مالی اش، مسافرت هایی به سوریه انجام می داد و چون محمد به سن دوازده سالگی رسیده بود از بردن او با خود به سوریه خودداری می کرد. اما محمد آنقدر به عمویش اصرار توأم با لابه کرد که سرانجام ابوطالب موافقت نمود محمد را نیز با خود به مسافرت ببرد. شرح حال نویسان محمد می نویسند، محمد به عمویش ابوطالب گفت: «عموجان، تومی دانی که من نه پدر دارم نه مادر که تو مرا به دست آنها بسپاری، پس مرا هم با خودت ببر.» گفته های محمد چنان در قلب ابوطالب نفوذ کرد که سوگند خورد هیچگاه در هیچ موقعیتی محمد را از خود جدا نکند.^{۱۲}

مسافرت های ابوطالب به سوریه معمولاً مدت چند ماه بطول می انجامید و محمد در این زمان موفق شد، مسیحی های سوریه و کلیساهای آنها و چگونگی انجام مراسم مذهبی آنها را از نزدیک مشاهده کند. با توجه به این که در آن زمان معتقدات مذهبی مردم شبه جزیره عربستان و خصوصاً مکه را بت پرستی و خرافه گرایی تشکیل می داد، مشاهده مراسم مذهبی مسیحی ها باید در روحیه محمد جوان تأثیر عمیقی بجای گذاشته و مغز او را آبتن افکار و اعمالی که در زندگی آینده او به وقوع پیوست، کرده باشد.

جوانی محمد بن عبدالله

درباره زندگی محمد در عهد جوانی اطلاعات زیادی در دسترس نیست. اما یقین است که او در ایام جوانی در بازار مکاره «عکاظ» که سه روز راه از مکه بوده شرکت می جست و بغير از داد و ستدهای تجارتي به اشعاری که در بازار مکاره

¹² Koelle, *Mohammed and Mohammedanism*, p. 44.

خوانده می شده، توجه می کرده است. در بازار مکاره «عکاظ»، محمد همچنین با یهودیها و مسیحیها ملاقات می کرده و اصول دینی آنها را فرامی گرفته است. بعدها، محمد اعتراف کرده است که در بازار مکاره عکاظ «کاس» اسقف نجران را ملاقات کرده و به موعظه های او درباره زیربنای معتقدات کاتولیکها نسبت به ابراهیم گوش داده است.^{۱۳}

برای مدت چند سال، بر اثر اختلافاتی که بین قبیله قریش و یکی از قبایل همسایه آنها بر سر «بازار عکاظ» بوجود آمد، بین دو قبیله مذکور جنگ در گرفت، اما محمد در حالی که در این زمان بیست سال از عمرش می گذشت، برای شرکت در جنگ مذکور رغبتی از خود نشان نداد. «مویز» نوشته است در جنگ مذکور تنها کاری که محمد انجام می داد، این بود که تیرها را جمع آوری می کرد و به عموزاده هایش می داد. یکی از نویسندگان پا را درباره فعالیت های محمد در جنگ مذکور بالا تر گذاشته می نویسد: «من بخاطر دارم، محمد با بی میلی می گفت، در جنگ مذکور در کنار عموزاده هایش جنگ می کرده و بدون این که حالت تأسف برایش بوجود بیاید، تیرها را به طرف دشمنان قبیله قریش پرتاب می کرده است.»^{۱۴}

«اسپرنگر» می نویسد: «زمانی که محمد از مسافرت سوریه به مکه مراجعت کرد، مصادف با موقعی بود که ابوطالب طوایف مکه و نواحی مجاور آن را برای دفع حمله های «نگوس ابرهه» حاکم حبشه بسیج و آماده می کرد. اگرچه کلیه جوانان هم سن و سال محمد در جنگ مذکور شرکت کردند، اما چون محمد جوانی بیمار مزاج و عصبی بود و توانایی شرکت در جنگ را نداشت، از این رو از میدان جنگ گریخت. فرار محمد از میدان جنگ سبب شد که از آن پس دوستان و آشنایانش وی را بمناسبت فرار از میدان جنگ مضحکه و تمسخر می کردند و از این رو محمد مجبور شد خانه عمویش، ابوطالب، را ترک کند و از مکه خارج

¹³ Muir, *Mahomet and Islam*, p. 16.

¹⁴ *Ibid.*

شود.»^{۱۵}

در زمانی محمد مانند سایر جوانک های مکه به شغل چوپانی در تپه های اطراف مکه روزگاری گذرانید. بعدها که نقش پیامبری را بر عهده گرفت، به روزهای چوپانی خود اشاره می کرد و می گفت: «اشتغال من به وظیفه چوپانی در واقع نشانه رسالت من به پیامبری بود، زیرا داود و موسی نیز قبل از رسالت به پیامبری به شغل چوپانی اشتغال داشتند.»

روزی محمد هنگامی که عازم یکی از جنگهای مسلمانان با دشمنانشان بود، از نزدیک درختی که دارای توت سیاه بود عبور می کرد. با دیدن درخت توت مذکور اظهار داشت: «مقداری از آن توت های بسیار سیاه و لذیذ را برای من از آن درخت بچینید. من زمانی که در دره مکه به چوپانی اشتغال داشتم، از این توتها به گله های گوسفندی که مأمور نگهداری آنها بودم می دادم. در واقع هیچ پیامبری تا کنون ظهور نکرده است که در زندگی گذشته اش چوپان نبوده باشد.»

می توان گفت شبهایی که محمد در سکوت مطلق بیابانها به مراقبت گوسفندها اشتغال داشته چشمکهای ستارگان و حرکات آنها، نور افلاک، طوفانها و رعد و برقی که در کوهها بوجود می آمده و همچنین تبدیل روز به شب و شب به روز، محمد را به تفکر برانگیخته و توجه او را از ابتدا به نیروی عظیم طبیعت و سپس به وجود خالق متعال جلب کرده است.

ادیان بزرگ همه در صحراهای گرم بوجود آمده اند، زیرا یکی از خصایص صحراهای گرم و وسیع آن است که سکوت مطلق و وسعت آنها سبب اندیشه گری و تقویت پندارگری می شود. سکوت مطلق صحرا برای در خود فرو رفتن و اندیشه گری کردن بدون امکان درهم ریخته شدن رشته افکار مناسبترین مکان است. بهمین دلیل ذهنیت پیامبران ادیان بزرگ در صحراهای گرم رشد کرده است.

به هر حال، از مجموع احادیث و نوشته های نویسندگان چنین بر می آید که محمد با سایر جوانان مکه تفاوت داشته و دارای اخلاق و رفتار پسندیده و قابل تمجیدی بوده است، بطوری که به او لقب «امین» داده بودند.

¹⁵ Spenger, *Vie et enseignement*.

هنگامی که محمد بقدر کافی رشد کرد، ابوطالب که روز بروز فشار اداره امور خانواده بیشتر بر او سنگینی می کرد، روزی به محمد پیشنهاد کرد که باید برای خود شغلی دست و پا کند. ابوطالب به محمد اظهار داشت که کاروان عموزاده ما خدیجه قرار است بزودی بطرف سوریه حرکت کند و او در جستجوی شخصی است که مسئولیت اداره امور کاروان را برعهده بگیرد. بنابراین اگر وی از خدیجه تقاضا کند وی را به سمت مسئول کاروانش به سوریه بپذیرد، چه بسا که خدیجه به تقاضای وی پاسخ مثبت بدهد. محمد در جهت اجرای پیشنهاد عمویش ابوطالب، نزد خدیجه رفت و از او تقاضا کرد مسئولیت کاروانی را که قرار است به سوریه عزیمت کند به او بسپارد. خدیجه با تقاضای محمد موافقت کرد و لذا محمد از همان راهی که سیزده سال پیش به «بوسرا»^{۱۶} مسافرت کرده بود، عازم آنجا شد. این مسافرت به محمد فرصت داد تا باردیگر چگونگی انجام فرایض مذهبی مسیحیان سوریه را مشاهده و بررسی کند و چون در این زمان وی به رشد مغزی بیشتری دست یافته بود، از این رو مشاهده چگونگی انجام فرایض مذهبی مسیحیان اثر عمیقی در وی برجا گذاشت.

اگرچه غلام خدیجه بنام «میسره» مسئولیت انجام معاملات تجاری را بر عهده داشت، ولی این کار را به محمد واگذار کرد و محمد با زیرکی خاصی که داشت، کارچک و چانه زدن بر سر معاملات تجاری را با موفقیت انجام داد و با سودی بدون سابقه به سوی مکه مراجعت کرد. با توجه به این که محمد در این مسافرت با غلام خدیجه «میسره» بسیار خوشرفتاری کرده و نظرویی را جلب نموده بود، غلام مذکور به محمد پیشنهاد کرد که قبل از همه به حضور خدیجه برود و گزارش سود معاملات تجاری را به سمع خدیجه برساند.

خدیجه در این زمان روی پشت بام خانه اش در میان مستخدمینش انتظار ورود کاروان را می کشید. هنگامی که کاروان به خانه خدیجه رسید، محمد با اجازه خدیجه به پشت بام رفت و گزارش فعالیت‌های تجاری کاروان و سودهای حاصله از معاملات مذکور را به وی اعلام داشت. خدیجه از نتیجه ماموریت محمد بسیار

راضی و خوشنود شد، اما در این زمان خدیجه به محمد به عنوان یکی از خادمین جوانش نگاه می کرد.

خدیجه در این زمان چهل سال داشت. در گذشته دو مرتبه ازدواج کرده بود و از شوهران قبلی اش یک دختر و دو پسر داشت. با توجه به این که خدیجه هم متمول و هم از خانواده اشرف عرب بود، بسیاری آرزوی ازدواج با او را داشتند، ولی او تا این زمان برتری داده بود روزگارش را در مجرد بگذراند. در این زمان، اگرچه خدیجه مدت ۱۵ سال از محمد مسن تر بود، احساس کرد که محمد آهنگ تپش قلبش را تغییر داده و در قلب او جا باز کرده است. ابتدا سعی کرد این احساس را در خود خاموش کند، اما کوشش وی در این جهت بجایی نرسید. از اینرو با یکی از برده هایش^{۱۷} تماس حاصل کرد و به وی آموزش داد با محمد تماس بگیرد و با رعایت احتیاط درباره نظر محمد راجع به ازدواج با وی گفتگو کند. برده خدیجه با محمد تماس حاصل کرد و از وی پرسش نمود، چرا او تا کنون اقدام به ازدواج نکرده است. محمد پاسخ داد: «آخر من آهی در بساط ندارم که ازدواج کنم.» برده خدیجه گفت: «اگر یک خانم اصیل و ثروتمندی که محبوبیت عامه دارد حاضر باشد با تو ازدواج کند و به زندگی مالی تورا رونق بخشد، توبه این کارتن در خواهی داد؟»

محمد در حالی که پیشنهاد مذکور تکانش داده بود گفت: «تا این خانم چه کسی باشد!» و برده خدیجه اظهار داشت: «این خانم ارباب من خدیجه است.» محمد با شگفتی پاسخ داد: «و من چگونه می توانم به این کار اقدام کنم.» برده خدیجه پاسخ داد: «کار را به من واگذار کن و من ترتیب کار را به آسانی خواهم داد.»

محمد بدون مقدمه و با رغبت اظهار داشت: «من برای این کار کاملاً آماده ام.»

برده خدیجه پس از آگاهی از تمایل محمد برای این ازدواج، نزد خدیجه رفت و مراتب را به وی بازگو کرد. تنها اشکالی که درباره انجام این ازدواج وجود

^{۱۷} بعضی از نویسندگان خواهر خدیجه را میانجی ازدواج او با محمد ذکر کرده اند.

داشت، پدر خدیجه بود. پدر خدیجه مردی مسن، خشن، سرسخت و سنتی بود و خدیجه می دانست که با ازدواج وی با محمد موافقت نخواهد کرد. از این رو مهمانی بزرگی ترتیب داد و هنگامی که پدرش مست و سرخوش شد مراسم ازدواج انجام گرفت. پس از این که پدر خدیجه حالت عادی خود را بازیافت، پرسش کرد هدف انجام این همه تشریفاتى که معمولاً در مراسم جشن عروسی برگزار می شود چه بوده است! خدیجه پاسخ داد در واقع مراسم مذکور برای ازدواج با محمد برپا شده بود و اکنون او باید محمد را داماد خود بداند.

هنگامی که پدر خدیجه از جریان مذکور آگاهی حاصل کرد به شدت برآشفته و گفت این جوان گدا دخترش را افسون کرده و به هر قیمتی شده است، حتی به قیمت خونریزی، نخواهد گذاشت این ازدواج ادامه پیدا کند. اما نزدیکان و آشنایان خدیجه او را قانع کردند که این ازدواج با میل کامل و پیشنهاد خدیجه دخترش انجام گرفته است و از این رو او سکوت اختیار کرد و به عمل انجام شده تن در داد.

با وجود اینکه ازدواج خدیجه و محمد در آغاز با چنین طوفانی رو برو شد و از طرف دیگر مدت ۱۵ سال بین خدیجه و محمد اختلاف سن وجود داشت، مع هذا زندگی زنانشویی آنها با موفقیت ادامه یافت. خدیجه مانند سابق مشغول برگزاری امور تجاری خود بود و محمد معمولاً به کوه «حرا» می رفت. خدیجه برای محمد ۲ پسر و ۴ دختر آورد. دختران محمد زنده ماندند، اما پسران او در طفولیت درگذشتند. اولین پسر محمد قاسم نام گرفت و از این رو بر طبق رسم عرب، محمد را ابوالقاسم یعنی پدر قاسم نامیده اند. محمد در سالهای آخر عمرش، بعضی اوقات به زندگی مطلوب و مرفهی که با خدیجه داشت، اشاره می کرد و این موضوع حسادت عایشه، سوگلی حرم محمد را که ۴۴ سال از خودش جوانتر بود و هیچگاه خدیجه را ننیده بود، بشدت برمی انگیخت. ❀

بخش دوم

رفتار کوروش بزرگ و محمد بن عبدالله با یهودیان

ببینید این مرد چقدر بینوا و بیچاره است. این مرد ساده لوح انتظار داشت ما را وادار کند از او بپذیریم که خداوند از دهان او سخن می گوید.

لرمونتوف

شمشیره کلید بهشت و دوزخ است.

محمد

رفتار کوروش با یهودیان

پیشینه تاریخی بابل

«بخت النصر»^۱ از مشهورترین پادشاهان قدیم بابل می باشد که از سال ۶۰۴ یا ۶۰۵ قبل از میلاد تا سال ۵۶۲ قبل از میلاد بر بابل حکمرانی کرده است. وی فرزند «نبوپولاسر»^۲ بود و در حدود سال ۶۰۱ قبل از میلاد با «امی تیس»^۳ دختر «هووخشتر» پادشاه ماد ازدواج کرد. در سال ۶۰۱ قبل از میلاد، «نبوپولاسر» که از جانب «نخائو دوم»^۴ فرعون مصر احساس خطر می کرد، فرزند خود را به جنگ وی فرستاد. «بخت النصر» موفق شد فرعون مصر را در سال ۶۰۵ قبل از میلاد در حوالی «کرکمیش»^۵ شکست دهد. سپس مصریها را از آسیای صغیر بیرون راند و سرزمینهای فرعون مصر را در بین النهرین، شام و فلسطین تصرف کرد، سوریه را به

1 Nebuchadnezzar

2 Nabopolassar

3 Amytis

4 Nechao II

5 Carkemish

امپراطوری بابل اضافه نمود، اورشلیم را نیز تسخیر کرد و بعضی از اهالی آن، از جمله دانیال و پیروانش را با خود به اسیری به بابل برد. در این زمان، چون «بخت النصر» از درگذشت پدرش آگاه شد، به بابل بازگشت و به تخت شهرباری نشست و به فرماندهان سپاه خود دستور داد، اسیران یهود، فنیقه و شام را به بابل بیاورند.

«بخت النصر» سه بار به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود و ساکنانش را به اسیری به بابل برد و «متینا»^۶ برادر حکمران اورشلیم را که سوگند خورده بود، نسبت به او وفادار بماند، به حکمرانی اورشلیم گماشت و نام او را به «صدقیا»^۷ تبدیل کرد. «صدقیا» پس از ده سال حکمرانی بر اورشلیم با «حفرا»^۸ پادشاه مصر متحد شد و بر ضد «بخت النصر» شورش کرد. «بخت النصر» برای چهارمین بار به اورشلیم حمله کرد و پس از گشودن این شهر، دو پسر «صدقیا» را جلوی چشمان پدر مقتول کرد و دستور داد چشمهای «صدقیا» را از حدقه درآورند و در سال ۵۸۸ قبل از میلاد او را به اسیری به بابل برد. سپس «نبوزردان»^۹ را به اورشلیم فرستاد که از شهر شورشگر انتقام بگیرد و وی روز هفتم ماه پنجم سال ۵۸۶ قبل از میلاد، اورشلیم را ویران کرد. معابد یونانیان، از جمله معبد سلیمان، قصرها و ساختمانهای شهر را به آتش کشید، دیوارهای شهر را خراب کرد، رهبران مذهبی آن را کشت و پانزده هزار نفر از سرمایه داران، بازرگانان، هنرمندان، کاهنان و پیامبرزادگان یهودی را اسیر و به انضمام ظروف و آلات طلا و نقره و خزانه‌های پر ارزش اورشلیم به بابل برد.

باغهای معلقه که از عجایب جهان بشمار می روند، بوسیله بخت النصر احداث شده بود. او این باغها را بخاطر خشنودی همسرش «آمی تیس» بر روی تپه‌های مصنوعی بنا نهاد. «بخت النصر» بسیار ظالم و سختدل بود و مجوسان و ساحرانی را که قادر به تعبیر رؤیاهایش نبودند، دستوری داد بکشند. «بخت

^۶ Mattaniah

^۷ Zedekia

^۸ Hophra

^۹ Nebu-Zardan

النصر» مدت ۴۳ سال پادشاهی کرد. کتاب تورات نوشته است، بخت النصر در پایان عمر دیوانه شد و خود را گاو می پنداشت و چند سال در جنگلها بسر برد و در این زمان همسرش بر کشور او حکمروایی می کرد.^{۱۰} اما سایر کتب تاریخی به چنین موضوعی اشاره نمی کنند و تنها نوشته اند، بخت النصر در سال ۵۶۲ قبل از میلاد وفات یافت.

تسخیر بابل بوسیله کوروش

سردار نامداری چون کوروش بزرگ نمی توانست همسایه مستقلى را مانند بابل در کنار خود تحمل کند، مخصوصاً که بابل سرزمینی آباد و پر ثروت و بزرگترین شهر آن روز دنیا بود. البته کوروش هیچگاه در صدد جمع کردن ثروت نبود، بلکه هدفش از کشورگشایی، مبارزه با ستمگری، استقرار عدالت و توزیع عادلانه ثروت و کمک به افراد محروم و بینوا بود.^{۱۱} در این زمان «نبونید»^{۱۲} بر بابل حکومت می کرد. «نبونید» چهارمین پادشاه بعد از «بخت النصر» بود و کفایت رو برو شدن با سردار بزرگی مانند کوروش را نداشت. بعلاوه او وقت خود را به جمع آوری آثار عتیقه می گذراند و زمام امور را بدست پسرش «بلشضر»^{۱۳} سپرده بود.

«نبوپولاسر» و بویژه پسرش بخت النصر استحكامات تقریباً غیر قابل نفوذی برای دفاع از شهر بابل ساخته بودند. در مرز شمالی بابل، میان دو رود دجله و فرات، در مرکز عراق امروزی، دیواری بلند و استوار در شمال شهر «اپیس»^{۱۴} به دجله می پیوست و رو به جنوب پیش می رفت و در شمال شهر «سیپ پار»^{۱۵} به فرات می رسید. این دیوار شگفت انگیز را «سد بخت النصر» و یا «سد مادی» می خواندند.^{۱۶} در هر دو سوی دیوار، چهار یا پنج خندق ژرف کنده شده بود که

^{۱۰} عهد عتیق، کتاب دانیال، فصل چهارم.

^{۱۱} C. Roux, *Ancient Iraq* (London: George Allen & Unwin Limited, 1904), p. 322.

^{۱۲} Nebonidus

^{۱۳} Balshazzar

^{۱۴} Opis

^{۱۵} Sippar

^{۱۶} Andrew Robert Burn, *Persia and the Greeks* (London: Edward Arnold, 1962), p. 54.

دارای پلهای چوبین بود و اگر به هنگام جنگ پلهای مذکور را می شکستند، دشمن امکان دسترسی به شهر را از دست می داد. مرز خاوری بابل نیز دارای دیوار بلندی بود که آن را از دسترس ایرانیان مصون نگه می داشت و بعلاوه خود بابل چون ذری بزرگ، استوار و شکست ناپذیر شده بود.

اگر چه بابل با مشخصات مذکور، عروس شهرهای آن عصر بشمار می رفت و از لحاظ ثروت و پیشرفت بی نظیر بود، اما از نظر اخلاقی به درجه فساد رسیده بود و وجود بت پرستی، روسپی گری، خرافات پرستی، رواج سحر و جادو و تجارت برده، این شهر را به مرز سقوط نزدیک کرده بود و از این رو امکانات شکست آن بوسیله سردار بزرگ و دادگستر منشی چون کوروش آماده شده بود.

در بهار سال ۵۳۹ قبل از میلاد کوروش پس از انجام تدارکات لازم قصد بابل را کرد. درباره چگونگی تسخیر بابل، تاریخ نویسان شرحهای گوناگونی آورده اند و از جمله هرودوت، گزنفون، تورات، برسوس،^{۱۷} هریک به نوعی تسخیر شهر بابل را به دست کوروش توصیف کرده اند. اما کلیه نویسندگانی که درباره شکست شهر نامی بابل با وجود آن همه امکانات شگفت آور دفاعی، استحکامات استوار و محکم، مساعد بودن شرایط جغرافیایی و انبارهای پر از آذوقه آن، قلم زده اند، در دو مورد درباره علت سقوط سریع این شهر بدست کوروش اشتراک نظر دارند. یکی فساد اخلاقی مردم بابل و شقاق و نفاق درونی و اوضاع و احوال روانی شهلیته مردم این سرزمین و دوم نبوغ نظامی سردار بزرگی مانند کوروش. این دو مورد با یکدیگر اتفاق کردند و سبب شدند که کوروش به آسانی موفق شود بر شهر بابل با وجود آن همه امکانات و استحکامات نفوذ ناپذیرش دست یابد.

بر طبق مدارکی که از حفاریات بابل بدست آمده است، کوروش می دانست که برای دسترسی به بابل نه تنها مجبور بود از دیوارها و سدهای مرزی و جویبارهای پهن و رودهای پر آب و خروشان و ذرهای نیرومند سر راه عبور کند، بلکه ناگزیر بود دیوارهای مستحکم بابل را نیز درهم بکوبد و این کار برای کوروش با نداشتن آلات و ادوات ذرکوبی کار آسانی بنظر نمی رسید، از این رو با استفاده

از نبوغ نظامی اش دستور داد آب دجله و نیز «گیندس»^{۱۸} (که امروز دیاله نامیده می شود) را که به دجله می ریزد، به جویبارها و خندقهای ژرفی که با فرمان او کنده شد بیندازند. این کار در زمانی انجام گرفت که آب این در رود کمتر بود. سپس سپاه کوروش از دجله عبور کرد و کورش خود به طرف شمال حرکت کرد و به لشکر بابل که در نزدیکی شهر آپیس صف آرایی کرده بود، حمله نمود و ارتباط آن را با بابل قطع کرد. از طرف دیگری از سرداران خود، گبریاس را به مراکز جنوبی بابل اعزام داشت. گبریاس موفق شد نبونید را که با سپاه خود در سیپ پار مستقر شده بود از آن جا براند و بدون مانع وارد بابل شود. سپس کوروش برای حفظ نظم شهر، فوراً گبریاس را با اختیارات زیاد حاکم شهر کرد. گبریاس پس از یک هفته بلشضر را بعلت این که جنگ با ایرانیها را ادامه می داد در حین جنگ کشت. اما کوروش با نبونید ملاحظت کرد و از کشتن وی خودداری نمود و او را به کرمان تبعید کرد. «نبونید» تا آخر عمر در کرمان باقی ماند و در همانجا درگذشت.

پیروزی کوروش بر بابل، بجای این که مردم این سرزمین را نگران و پریشان کند، آنها را شاد نمود. زیرا معروف بود که کوروش هر سرزمینی را فتح کند، برای مردم آن آسایش، رفاه و عدالت به ارمغان می آورد، نه کسی را می کشد، نه جایی را می سوزاند و نه اجازه غارت اموال و دارایی مردم مغلوب را می دهد^{۱۹} و از اینرو او را با آغوش باز پذیرا شدند^{۲۰} و روز ۱۲ اکتبر سال ۵۳۹ قبل از میلاد، شهر بابل به چنگ ایرانیان افتاد. از سال ۵۳۹ قبل از میلاد که کوروش بابل را فتح کرد، وی پادشاه بابل و کیازند سایر کشورهای دنیا بشمار می رفت.

کوروش بقدری بلند نظر و گشاده فکر بود که پس از ورود به بابل، نه تنها با مردم آن با مهربانی و انسان دوستی رفتار کرد، بلکه خدایان آنها را نیز محترم

¹⁸ Gyndes

¹⁹ Roux, *Ancient Iraq*, p. 322.

²⁰ G.C.C. Maspero, *The Passing of the Empires*, trans. A.H. Cyee (London: 1900), p. 627.

داشت و معابد بابل را بنام «اساهیل» و «اسیدا»^{۲۱} تزیین کرد و حتی پس از مرگ بلشضر در جنگ به دست گبریا س دستور داد، مردم بابل برای او مراسم عزاداری و سوگواری بجای آورند. به همین دلیل، یکی از نویسندگان عصر ما می نویسد: «قشونهای اروپایی باید از رفتار کوروش با ملت‌های مغلوب پند بگیرند.»^{۲۲}

هرودوت^{۲۳} می نویسد، هنگامی که کوروش به رود «گیندس» (دیاله) رسید و قصد عبور از آن را کرد، یکی از اسبهای مقدس خود را به آب انداخت که با شنا از آن بگذرد، اما آب اسب را برد. این موضوع کوروش را خشمگین کرد و باعث شد سوگند یاد کند که آنقدر از آب رودخانه بکاهد، تا زنی هم بدون این که زانوهایش تر شود، بتواند از رود بگذرد. در اجرای این هدف، کوروش دستور داد در هر دو سوی رود که هفتاد میل مربع وسعت داشت، ۱۸۰ نهر کنند و آب رودخانه را به ۳۶۰ نهر مذکور انداختند. این طرح سبب پایین آمدن سطح آب رودخانه شد. سپاهیان کورش تمام تابستان آن سال را به انجام این کار پرداختند و کورش در بهار سال بعد، بطرف بابل حرکت کرد و وارد جلگه‌های این سرزمین شد. هنگامی که کورش به شهر نزدیک شد، بابلی‌ها با او وارد جنگ شدند، اما بزودی سپاهشان شهلیده شد و پس از شکست به بابل پناهنده شدند. اهالی بابل چون قبلاً اندیشیده بودند که سرانجام زمانی آماج حمله کوروش قرار خواهند گرفت، دوران‌دیشانه آذوقه و خواربار چند ساله خود را تهیه کرده و از محاصره شدن بیمی نداشتند. اما کوروش با کیاست خاص نظامی خود، سربازان جنگ آزموده‌اش را در دو محلی که از یکی از آن محلها، آب رود فرات به درون شهر داخل و از محل دیگر خارج می شد، گمارد و خود با سربازانی که قادر به جنگ نبودند، نهرهایی حفر کرد و آب رود فرات را در آنها انداخت و رود را کم آب

^{۲۱} «اسیدا» معنی خانه ابدی «نبو» پسر «مردوک» خدای بزرگ بابلی‌ها را می دهد. نقل از لغت‌نامه دهخدا، صفحه ۱۴۸.

^{۲۲} تورات، تاریخ مشرق زمین، جلد ۲، صفحات ۱۶۲ تا ۱۶۸.

^{۲۳} کتاب اول، بندهای ۱۸۸، ۱۸۹.

کرد. آنگاه سپاهیان وی از رود عبور کردند و وارد شهر شدند. شهر بابل بقدری بزرگ بود و حمله سپاهیان کوروش آنچنان برق آسا انجام گرفت که اصولاً گروهی از اهالی شهر از حادثه حمله کوروش آگاه نشدند، بطوری که یک روز بعد از تسخیر بابل، هنوز در «اروک»^{۲۴} مردم «نبونید» را پادشاه خود می دانستند.^{۲۵} کوروش نیز میل داشت، مردم از احساس تشویش یک حمله خارجی برکنار بمانند و بتدریج خود را در شرایط اوضاع و احوال رضایتبخش تری مشاهده کنند. گزنفون^{۲۶} نیز درباره تسخیر شهر بابل بوسیله کوروش، شرحی شبیه سایر تاریخ نویسان آورده و می نویسد، کوروش پس از ورود به شهر بابل سربازانش را از پیروی منش سست و هبزه اهالی بابل منع کرد و دوستانش را از گرویدن به زیباپرستی و عیش و نوش و آرمیدن در کاخهای بابل بر حذر داشت و پس از آن که در بابل نظم و امنیت بوجود آورد، زمام امور را بدست افراد کاردان و شایسته سپرد و خود عازم پارس شد.

در استوانه کوروش نیز آمده است که کوروش به سپاهیان ایرانی دستور داده بود، هنگام ورود به شهر بابل از سوزانیدن خانه ها، تخریب بتخانه ها و پرستشگاههای بابلیان خودداری کنند و مخصوصاً گروهی از جنگ آوران ایرانی را به نگهبانی بتخانه «ازاگیلا»^{۲۷} گمارد تا کسی به زور به آن جا وارد نشود. کوروش به سپاهیان ایرانی توصیه کرده بود، از کاری که برازنده آزادمنشی و شایسته نوع پروری نباشد خودداری کنند و به مردم مغلوب بابل، به صورت خواری و ذلت نظر نیفکنند. همچنین کوروش دستور داده بود، دانشمندان، هنروران، کارگران، پیشه وران و بازرگانان همه باید بر طبق معمول به کارهای روزانه خود

²⁴ Uruk

²⁵ Parker & W.H. Dubberstein, *Babylonian Chronology*, 2nd ed. (Chicago: 1956), p. 14.

²⁶ Xenophon, *Cyropedia*, vii, 5: pp. 8ff.

²⁷ Esagila

مشغول باشند و چنان پندارند که اصولاً اتفاق غیرمنتظره‌ای روی نداده است.^{۲۸} پس از دو هفته کوروش و شاهزاده کمبوجیه در میان استقبال با شکوه مردم بابل وارد این شهر شدند. مردم بابل با شادی به پای آنها گل نثار می کردند و از جان و دل مقدمشان را گرمی می داشتند. شادی مردم را پایانی نبود، زیرا معتقد بودند که کوروش فرستاده خدایان است و آمده است تا ستم و زور را از میان بردارد و دادگری را بجای آن بنشانند. اهالی بابل اعتقاد داشتند کوروش مأموریت دارد بدین و بدعتگزار را از میان بردارد و به بابلیان رفاه و سعادت ارزانی دارد و خدایان را خرسند سازد. کوروش مردم را مطمئن کرد که تاراج داراییها و سوختن اموال و اماکن شیوه آنها نیست؛ همه زندانیان را آزادی بخشید؛ خدایانی را که مردم می پرستیدند ارجمند شمرد و بتانی را که نبونید به بابل آورده و مایه دلتنگی بابلیان و پرستندگان «مردوک» را فراهم آورده بود، به شهرهای خود بازگردانید. کوروش گبرباس را فرمانروای بین النهرین کرد و به وی دستور داد تا کارگزاران بابلی را در مقام و کارهای خود نگهدارد و بومیان شایسته و دانا را در سازمانهای دولتی بکار گیرد. کوروش همچنان که شیوه آزادمنشانه اش بود، با نبونید به مهربانی رفتار کرد و او را محترم شمرد، اما برای آن که از شر شورش احتمالی او در آینده در امان باشد او را به کرمان فرستاد و فرمانداری آن سرزمین را بدو سپرد.^{۲۹}

آزادی یهودیان بوسیله کوروش و فرمان برگشت آنها به اورشلیم

یهودیان بابل که پس از تسخیر اورشلیم و ویرانی آن بوسیله «بخت النصر» اسیر و به بابل آورده شده بودند، پیوسته آرزو داشتند که یکی از هم نژادان آنها قیام کند و آنان را به سرزمین دیرین پدری شان بازگرداند. اما چون این امر تا زمان جهانگیری کوروش به مرحله انجام نپیوست، یهودیان بابل که آوازه نوع پروری و مردم دوستی

²⁸Cyrus Cylinder; cf.: Nebunaid Chronicle.

²⁹Josephus, op. cit.; Eusebius, *Preaep.* Evang. ix, p. 41. both cited by Roux, op. cit., p. 398n., p. 36.

نقل از: شاپور شهبازی، کوروش بزرگ (شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۹ خورشیدی)، صفحات

کوروش را شنیده بودند، برای نجات از وضع وخیم خویش و بازگشت به سرزمین آباء و اجدادی خود، به کوروش چشم امید دوختند.^{۳۰} از طرف دیگر، اگرچه کوروش چنان که از اسناد بابلی و بیانیۀ او برمی آید، نسبت به تمام ملل رؤوف بود، ولی مطالب تورات حاکی است که او نسبت به یهودیان توجه خاصی داشته است که نویسندگان مختلف برای سبب این توجه، دلایل گوناگون برشمرده اند.

بهرحال کوروش پس از فتح بابل فرمانی صادر کرد و طی آن اعلام داشت که یهسوه خدای آسمانها جمیع کشورهای روی زمین را به او داده و به وی امر فرموده است که خانه‌ای برای او در اورشلیم بنا کند. بنابراین کلیۀ قوم یهود مجازند به اورشلیم برگردند و در ساختن خانه یهوه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است شرکت کنند. هر کس نیز که بسبب فقر قادر به انجام این عمل نباشد، اهالی آن مکان باید او را با نقره و طلا و اموال و چهارپایان و سایر هدایای تبرعی کمک کنند.^{۳۱}

اسرای یهود در بابل از صدور فرمان کوروش، مبنی بر آزادی آنها غرق در شادی شدند. نکته جالب توجه در فرمان کوروش آنست که وی در بیانیۀ بابلی «مردوک» خدای بزرگ بابلی ها را نیز ستایش کرده است، اما در فرمان مذکور عبارت «خانه یهوه خدای بنی اسرائیل و خدای حقیقی» را بکار برده، در حالی که در بیانیۀ بابلی عبارت «خدای حقیقی» وجود ندارد. این موضوع در بردارندۀ این واقعیت است که کوروش و پارسیها بین مذهب بنی اسرائیل و کلدانیان تفاوت قائل بوده اند و بهمین جهت، کوروش «خدای یگانه اسرائیل» را «خدای حقیقی» خوانده است.

پس از فرمان مذکور، کوروش فرمان دیگری صادر کرد که معبدی را که «بخت النصر» خراب کرده، تعمیر کنند و بویژه این نکته بسیار جالب اهمیت است که دستور داد، هزینه تعمیر معبد یهودیها از خزانه دولت خودش پرداخت

^{۳۰} Burn, *Persia and the Greeks*, p. 52.

^{۳۱} *Ibid.*



گردد.^{۳۲} همچنین کوروش دستور داد، ظروف طلا و نقره‌ای را که «بخت النصر» از بیت المقدس به بابل آورده بود، به ملت یهود برگردانند. بر طبق نوشته کتاب عزرا، ظروف طلا و نقره‌ای که «بخت النصر» پس از تسخیر اورشلیم به بابل برده و بر طبق فرمان کوروش به یهودیان مسترد شد به این شرح بوده است: سی طاس طلا، هزار طاس نقره، بیست و نه کارد، سی جام طلا، چهارصد جام نقره از قسم دوم، هزار ظرف دیگر. جمیع ظروف طلا و نقره، پنج هزار و چهارصد عدد بود که «شش بصر» حاکم فلسطین که یهودیها با اجازه کوروش برای خود انتخاب کرده بودند، همه آنها را با اسرای یهودی که از بابل به اورشلیم می رفتند به این شهر حمل کرد.

بر اثر فرمانهای کوروش، چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر از یهودیان بابل بغیر از غلامان و کنیزان آنها که شامل هفت هزار و سیصد و سی و هفت می شدند با هفتصد و سی و شش اسب و دو یست و چهل و پنج قاطر و چهارصد و سی و پنج شتر و شش هزار و هفتصد و بیست الاغ روانه اورشلیم شدند. البته باید توجه داشت که ثروتمندان و توانگران یهودی که در بابل به شغل و حرفه پرسودی اشتغال داشتند از رفتن به اورشلیم خودداری کردند. از طرف دیگر، بابل شهر بزرگ، ثروتمند، حاصلخیز و پر نعمتی بود که بر فلسطین گرم و فقیر برتری داشت.^{۳۳}

هرودوت می نویسد بابل آنقدر ثروتمند بود که از دوازده ماه سال، مخارج چهار ماه سرزمینهای وسیع زیر فرمان کوروش را تأمین می کرد و مخارج هشت ماه دیگر بر عهده تمام آسیا بود. بنابراین ملک آسور (هرودوت مملکت بابل را آسور می نامد) از حیث ثروت معادل یک ثلث تمام آسیا بوده است.^{۳۴} *

^{۳۲} Helen Hinckley, *The Land and People of Iran*. (Philadelphia, New York: J.B. Lippincott Company, 1964), p. 26.

^{۳۳} Mastero, *The Passing of the Empires* (London, 1900), pp. 628-32.

^{۳۴} کتاب اول، بندهای ۱۹۲ تا ۲۰۰.